

غرق خورده باشد و چه نخورده باشد دیگر دست تو بشنمیرسد. آزاد است و همین امروز می رود لادست پدرش .
آنگاه از نو خطاب بمن گفت تو آزادی .

آزاد بودم . از چادر بیرون جستم و بطرف میدان وسط اردو دویدم . اسیران دیگر هم بیرون ریخته بودند و الم شنگه حسابی بود . همدیگر را بغل میکردیم و می بوسیدیم و شکر پروردگار را بجا می آوردیم که عاقبت دعاهاى ما را بدرگاه حضرت رسول و دوازده امام مستجاب کرد و مارا نجات داد . فریادها بلند بود که ایران ، ایران ، ایران عزیز ، نور چشم و قوت دل ، کجائی . ما فرزندان توایم ، ایران ، ایران .

کم کم مطلب دستگیرم شد و فهمیدم که چگونه شده که از تاریکی بنور و روشنی رسیده ایم . معلوم شد مادامی که قشون ما شکست خورده و اسیر شده بودیم وقایعی در داخله رخ داده بود . شنیدیم که همینکه قبله عالم خبردار شده بود که ما اسیر شده ایم سخت غمگینانک شده و فرماندهان قشون را خاتن و بی آبرو خوانده است و گفته آیا خجالت نمی کشید که افراد خودتان را بدست دشمن سپرده اید و خودتان فرار کرده اید . شنیدیم که بانها گفته من خبردارم که آنوقت و اسلحه و مهمات و حتی لباسهای سربازها را فروخته و بجیب زده اید و مثل زندهای فراری آمده اید که هزار دروغ بقالب بزنید . باز شنیده شد که گفته سرتان را از بدن جدا و زنهایتان را بیسوه خواهم ساخت . ای کاش باین حرف خود عمل کرده بود و این بن شرفها را زنده نگذاشته بود . اما چیزی که هست کی را جای آنها می گذاشت که بدتر از آنها نباشد . مگر ما اوضاع روزگار را ندیده و نمی شناسیم .

بعد معلوم شد که قبله عالم عقل و احتیاط را بر خشم و غضب ترجیح داده بوده اند و فرماندهان سپاه مغلوب هم بکمک رشوه ای که بوزنا و سران سپاه و بزرگان و اعیان دادند سروصدا را خوابانده

۴۶ و آنها را از آسیاب انداخته اند .
ادامه دارد ● ●

از هانری دو کولی بوف دوبلوئویل

ترجمه : سید محمدعلی جمالزاده

بلای ترکمن

در ایران قاجاریه (۷)

زد و خورد

و عقب نشینی

بود که هرچند در تیرانداز ترکمنها بود ولی موافقی در میان واقع شده بود که محال بود حتی يك گلوله توپ بدشمن برسد .

ترکمنها برعکس با دو عراده توپی که داشتند و آنرا جاهای خوبی سوار کرده بودند اسباب زحمت مارا باسانی فراهم می ساختند و چه با گلوله هایشان درست در وسط اردوی ما پخش میشد . ایرانیان و مخصوصا روسای سپاه برای حفظ جان خود در مقابل چادرهای خود دیوارهای کوتاهی از گل و خشت برپا ساختند که بیست سانتیمتر بیشتر عرضش نبود و نمیتوانست جواب گلوله توپ را بدهد .

يك روز که باحتمالی خان از آجودانهای شاهی مشغول صحبت بودیم ناگهان صدای توپ دشمن بلند شد و حسامی خان با آنکه صاحب منصب رشیدی بود فوراً خود زاده پس یکی ازین دیوارکها پنهان ساخت و من که نمیتوانستم جلو خنده خود را بگیرم باو گفتم مگر واقعا خیال میکنی که گلوله توپ ازین دیوارک میترسد .

روز ۱۶ سپتامبر قشون بجانب مرغاب براه افتاد و توپخانه ایران سنگرها و تپه هاى را که دشمن توپهای خود را بر بالای آن سوار کرده بود بزرگ گلوله گرفت . ترکمنهای تکه هم سخت جواب دادند و چون خیال کردند که ایرانیان خیال هجوم را دارند در صدد جلوگیری برآمدند . آنجائی

کمی آذوقه سبب شد که روسا تصمیم گرفتند که بزور از سالورها که درمجاورت ما بودند غذا بگیرند . سالورها مرمی بودند که در کشمکش بین ایران و ترکمنها بیطرف مانده بودند و معلوم است که ازین پس جانب دشمن را خواهند گرفت .

طولی نکشید که بعلت کثافت اردو و ازدیاد لاشه چهارپایانی که از گرسنگی میمردند يك نوع مرض حصبه و « تیفوس » میان سپاهیان افتاد .

روسا را چنان رعب و هراس گرفت که گفتند حالا دیگر موسم جنگ و زرد خورد گشته و باید به مشهد برگردیم . اما از طرف شاه امر اکید به حمزه میرزا رسید که هرطور شده باید بجلو بروند و ترکمن را قلع و قمع نمایند .

دهم سپتامبر قشون از قلاع و حصار شهر مرو بیرون رفت و راهی را پیش گرفت که ترکمنهای تکه سنگرگاه کرده بودند . راهی بود پراز باتلاق و آبهای راکد . روز سیزدهم سپتامبر قشون در جنوب سرزمین تکه تقریباً در ساحل چپ رودخانه اردو برقرار ساخت . بدبختانه توپخانه جائی قرار گرفته

که ماریسیده بودیم عبور از رودخانه مرغاب کار مشکلی نبود ولی دشمن پیشدستی کرد و در آن زد و خورد يك نفر از سرداران بسیار خوب ایرانیان بنام محمد حسین خان بقتل رسید .

در حدود ساعت چهار بعد از ظهر ایرانیان دست از زد و خورد کشیدند و بارود برگشتند درحالی که عده ای از آنها بقتل رسیده بود و مقداری بارود و گلوله خود را بی جهت و بی حاصل بمصرف رسانیده بودند .

ترکمنها کم کم طرز جنگیدن ایرانیان را دانسته بودند و مدام حمله میکردند و در یکی ازین حمله ها دو عراده توپ از ایرانیان بدست آنها افتاد و فی الفور باهمان دو توپ بنای آتش دادن را نهادند .

ایرانیان که مسرعوب و وحشت زده شده بودند تصمیم گرفتند که اردو را برگردانند و در روزهای دوم و سوم ماه اکتبر قشون را بدو قسمت تقسیم کردند و يك قسمت که در تحت فرمان سردار حمزه میرزا بود و در واقع در حکم پس قراول بود در ساعت چهار بعد از نصف شب بحرکت آمد و من نیز باهمین گروه بحرکت کردم .

ترکمنها که از حرکت قشون ایران آگاهی یافته بودند آب را در راهها سرازیر کرده بودند و ما با زحمت هرچه تمامتر بجانب



قسمتی از اردوی سیاه ایران در داخل حصار شهر مرو در موقع جنگ با ترکمنها

اردو بجویمیرسیم و باوجود مشکلات راه مفازن طلوع آفتاب بان دست ازفتوئی رسیدیم که قناز ما از اردو خارج شده و براه افتاده بود.

ترکمنها رفتارفته بر جسارت افروید واز پدهگاهها وسنگرهای خود بیرون جسته بنای حمله و هجوم را گذاشتند و عده سیسا زبندی از ایرانیان را بغل رسانیدند و هر قدر توانستند از اسباب و مهمات و حیوانات بغوت بردند. (صاحبمص فرانسوی که نویسنده این گزارش است در اینجا بتفصیل از زد و خورد ایرانیان و ترکمنهای تکه صحبت میدارد تا بجائی میرسد که ایرانیان از ناچاری تسلیم دشمن میشوند و خود این صاحبمص نیز اسیر میگردد.)

(اسیری بدست

ترکمنها)

ترکمنها سوارهایی را که اسیر میگرددن برتک خود سوار می کردند ولی دست پیاده ها را به بست می بستند و طنابی بگردنشان میانداختند و بجو میرانند. قوام الدوله و شاهزادهای که عموی پادشاه بود فراراً خود را به مرو رسانیده بودند. با مر شاه آنها را به طهران بردند و فقط بکماک هدایا و نقدینه توانستند از خشم و غضب شاهانه در امان بمانند. با این وسیله در ایران هر گره گشوده میشود.

فصل سوم

(اسیری بدست ترکمنها)

وقتی وارد چادر ترکمنی شدم که مرا اسیر کرده بود دیدم پنج تنش نفر ایرانی دیگر هم سرنوشت مرا دارند. قبل از هر کار دیگری حبت بغل ما را با دقت هر چه تمامتر جستجو کردند. زنهای ترکمن دکه های نیم تنه نظامی مرا که از سداف بود بزور کردند و بردند روی کلاه کودکانشان دوختند. آنگاه عده ای را برای پاسبانی ما گذاشتند و دیگران بقصد آوردن اسیر های دیگری بجانب ایرانیان باقی مانده رهسپار شدند.

داشتم که اگر وسیله ای فراهم سازند که من آزاد بشوم همینقدر که به مشهد برسم میتوانم بقدر کافی پول تهیه نمایم و مباحی را که برای خریدن من برداخته اند مسترد دارم ولی جوابهای سریلا میدادند و دستم بجائی بند نشد.

چند نفر از بزرگان بخارائی هم سراغم آمدند که آیا وسیله داری که خودت را بخری، و میگفتند اگر بنوای خودت را آزاد سازی ما قول میدهم که ترا به مشهد برسانیم ولی من خبردار شده بودم که میخواهند مرا به بخارا ببرند و خدا میداند با چه مشکلاتی دست بگیریان میشدم. خود آنها هم وقتی مرا بالباس نیم ایرانی ونیم فرنگی و با آن حال ضعف و ناتوانی دیدند و ملتفت شدند که کار مفیدی از من ساخته نیست منصرف شدند و سرانجام حاضر شدند که مرا بقیمت یک سرباز معمولی از ترکمنها بخرند ولی ترکمنها حاضر نشدند و اصرار داشتند که قیمت من لااقل باید دو برابر قیمت یک سرباز ایرانی باشد یعنی مثلا ۳۳۲ فرانک پسون فرانس.

از همه بدتر غذای بسیار کمی بود که بما میدادند. درست و حسابی بخور و نمیر بود ومخصوصا ما را گرسنه میگذاشتند که برای خلاصی خودمان زودتر دست و پا می کنیم.

گردیدند و معلوم بود که چون آنوقت برای آن همه اسیر بقدر کمی نداشتند مایل بودند هر چه زودتر اسیرها را در مقابل پول نقد بفروشند. همه را لخت کرده و بجای لباسهایی که داشتند و بکار میآمد لباسهایی با آنها پوشانیدند. اسیرها را دویدند و سه سه و پنجی گاهی چهار پنجها بهم بستند و براه افتادند. بعضیها را که گویا صدایشان بند شده بود طوقی نیم حلقه که در وسط قطعه خوبی بطول یک متر و نیم نصب کرده بودند بگردنشان انداختند. پس از حرکت روزها مرا از قید و بند آزاد میکردند ولی همینکه شب فرامیرسد باز زنجیرم میکردند و یا باطلاب بازوهایم را می بستند ولی پس از چند روز دیگر آزادم گذاشتند.

چون بی وسیله بودم میتوانستم در ترکمنها داخل مذاکره بشوم و راه خلاصی را بروی خود بگشایم ولی ایرانیانی که مانند من اسیر شده بودند مانع بودند و برای خدمتگزاری به ترکمنها با آنها گفته بودند که این صاحبمص فرنگی با دولت ایران قرارداد بسته است که اگر اسیر شد دولت باید خون بهای او را بپردازد و میتوانید در ازای آزادی او پول خوبی دریافت بسازید.

چندبار با روسای ایرانی که آنها نیز اسیر شده بودند صحبت

زنان ترکمن آب آبگوشت را زیادت تر کردند و بخپیل خود برای ما خوراک تهیه نمودند و پس از چنین خوراکی تا غروب آفتاب ما را بخپیل خود واگذاشتند. همینکه شب فرارسید پاهای ما را در غل (سه پا در یک غل) و بزوهای هر دو نفر را که پهنوی بکدیگر بودند با یک زنجیر بهم بستند و سر زنجیر را از لای چادر بجویبی که در زمین کوبیده بودند بستند.

روز که شد معلوم گردید که چون بقدر کافی زنجیر ندارند هر دو نفر را بیک زنجیر بسته اند.

شب دوم وقتی خواستند زنجیر بگردن من نهسد سخت اعتراض کردم و گفتم من ترجیح میدهم که سرم را ببرند و یا با یک گوله آسودام بکنند و آن حلقه را بگردنم نگذارند. سرانجام کار بزد و خورد کشید و مرا سخت مضروب ساختند.

صبح فردای آن روز یک نفر از روسای آنها با من بزبان فارسی بدی صحبت را گذاشت و گفت باید قدری صبر و حوصله داشته باشی تا افرادی که باز سراغ ایرانیان رفته اند برگردند و حطر سرکشی اسرای ایرانی مرتفع گردد. آنوقت زنجیر را از تو برخواهم داشت.

پس از دو هفته برای حرکت بطرف خپوه و بخارا مشغول تدارک